

تام با تامور

منتقدان جامعه

الذیسه اجتماعی رادیكال در آمریکای شمالی

ترجمه

محمد جواهر کلام



This is a Persian translation of
Critics of Society
Radical Thought in North America
 By T. B. Bottomore
 (Second edition)
 George Allen and Unwin, Ltd, London
 Translated by Mohammad Javaherkalam
 Mehrvasta Publishing House, Tehran, 2011

بر شناسه: باتامور، تی. بی.، ۱۹۹۲-۱۹۲۰ م. Bottomore, T. B.
 عنوان و نام پدیدآور: منتقدان جامعه: اندیشه اجتماعی رادیکال در آمریکای شمالی / تام باتامور؛
 ترجمه محمد جواهرکلام.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات مهریستا، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری: ۱۸۹ ص.
 شابک: 978-600-92371-8-0
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Critics of Society: Radical Thought in North America, c 1969.
 یادداشت: کتاب‌نامه: ص. ۱۷۹: همچنین به صورت زیرنویس.
 یادداشت: نمایه.
 موضوع: رادیکالیسم — ایالات متحده
 موضوع: جنبش‌های اجتماعی — ایالات متحده
 موضوع: ایالات متحده — اوضاع اجتماعی
 شناسه افزوده: جواهر کلام، محمد، ۱۳۲۰ - ، مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ م ۸ ب ۲ HN۵۷/
 رده‌بندی دیویی: ۳۰۶/۰۹۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۱۱۴۵۳



تام باتامور
 منتقدان جامعه

اندیشه اجتماعی رادیکال در آمریکای شمالی

ترجمه محمد جواهرکلام

چاپ یکم: تابستان ۱۳۹۰، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر مهریستا
 (صفحه‌آرایی: سمیه حسینی، نمونه‌خوانی: غلامحسین دهقان، ناظر چاپ: هومن بخشی)

طراح جلد: محمودرضا لطیفی

لیتوگرافی طیف‌نگار، چاپ نیل، صحافی: پیدآور

شمارگان: ۱،۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات مهریستا

سعادت‌آباد، خیابان سوم، شماره ۳۵/۱، تهران ۱۹۹۸۷

mehrvistapub@yahoo.com

مرکز پخش: کتاب گزیده

خیابان فخر رازی، شماره ۳۳، تهران ۱۳۱۴۸

تلفن: ۶۶۴۰۰۹۷۸ ۶۶۴۳۸۰۵۶۹ ۶۶۴۹۲۹۶۲

قیمت: ۵،۰۰۰ تومان

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۱۱	مقدمه بر ویراست دوم
۲۷	پیش‌گفتار
۲۹	فصل یکم: رشد انتقاد اجتماعی
۴۳	فصل دوم: عصر ترقی خواهی
۶۱	فصل سوم: از عصر جاز تا ورشکستگی بزرگ
۸۳	فصل چهارم: رادیکالیسم نو
۹۹	فصل پنجم: چپ و راست
۱۱۵	فصل ششم: جنبش‌های اجتماعی
۱۴۱	فصل هفتم: سوسیالیسم و ناسیونالیسم در کانادا
۱۶۱	فصل هشتم: انتقاد و ایدئولوژی
۱۷۹	کتاب‌شناسی
۱۸۵	نمایه

یادداشت مترجم

تامس برتون باتامور (۱۹۲۰-۱۹۹۲)، جامعه‌شناسی «مترقی» بود و از دیدگاه ترقی خواهانه عصر می‌نوشت. در شرح حالش نوشته‌اند که در مدرسه‌ای در شهر ناتینگهام انگلیس درس خواند و در سال ۱۹۴۳ نخستین دانش‌نامه خود را در اقتصاد و تاریخ اقتصادی از دانشکده اقتصاد لندن^۱ دریافت کرد. پس از دوره کوتاه مربازی در وین، بار دیگر به این دانشکده بازگشت و مطالعات خود را از سر گرفت. از آن پس یک سال را نیز در پاریس گذراند و طی آن فرصت یافت با محققان و استادان جامعه‌شناسی فرانسه، که اگرچه در تاریخ و فلسفه ریشه داشتند اما اجازه نوآوری در اندیشه را می‌دادند، عمیقاً آشنا شود. او طی اقامت خود در وین و پاریس دوستان مادام‌العمری پیدا کرد و از اسناد منتشر نشده و مکاتبات خصوصی متفکران بزرگ اروپایی در اوایل قرن آگاه شد.

پس از بازگشت از اروپا در دانشکده اقتصاد لندن مربی شد. از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۴ در همین دانشکده دانشیار جامعه‌شناسی بود. در سال ۱۹۶۵ این دانشکده را ترک گفت و به دانشگاه سایمون فریزر^۲ در ونکوور کانادا رفت. سه سال بعد دانشگاه ساسکس^۳، یکی از ده دانشگاه جدید و

1. London School of Economics (LSE)

2. Simon Fraser

3. Sussex

مهم جهان، به او سمت استادی داد. او در سال ۱۹۶۸ به انگلیس بازگشت و به دانشگاه ساسکس پیوست. از آن پس در همین دانشگاه استاد جامعه‌شناسی بود تا این‌که در سال ۱۹۸۵ رسماً بازنشسته شد. خدمات برجسته و سهم او در جامعه‌شناسی آن‌قدر بود که دانشگاه ساسکس عنوان «استاد ممتاز» را به او بدهد.^۱

از پرتو ترجمه‌هایی که از آثار باتامور به فارسی در دسترس هست، محافل دانشگاهی با نام او آشنا هستند و دانشجویان جامعه‌شناسی، به‌خصوص، آثار او را خوانده‌اند. جامعه‌شناسی نخستین اثری بود که در سال ۱۳۵۶ از او به فارسی درآمد. از آن پس آثار او مرتباً به فارسی ترجمه شدند، که آخرین آن‌ها *فرهنگ‌نامه اندیشه مارکسیستی* در سال ۱۳۸۷ بود. موضوع‌های مورد علاقه استاد باتامور عبارت بودند از: نظریات اجتماعی، تاریخ اندیشه‌های جامعه‌شناسی، قشربندی اجتماعی و مسائل اجتماعی و سیاسی کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه هند، که محصول اقامت و تدریس او در سال ۱۹۵۹-۶۰ در این کشور است. باتامور تألیفات متعددی دارد. فهرست کامل کتاب‌هایش، به ترتیب سال انتشار، از قرار زیر است:

Classes in Modern Society (London 1955; 1965).

Marx: Selected Writings in Sociology & Social Philosophy (London, 1956; Harmondsworth, 1963).

Sociology: A Guide to Problems & Literature (London: 1962).

Early Writings of Karl Marx (London: 1963) editor and translator.

Elites and Society (London: 1964; Harmondsworth: 1967; New York, 1970).

Critics of Society: Radical Thought in North America (London: 1967).

۱. نقل به اختصار از:

D. N. Dhanagare, "Remembering Tom Bottomore", *Economic and Political Weekly*, vol. 28, no. 48 (November 27, 1993) pp. 2581-83.

Karl Marx (1969).

Karl Marx (1973) editor.

Sociology as Social Criticism (1975).

Marxist Sociology (1975).

A History of Sociological Analysis (1979) editor with Robert Nisbet.

Modern Interpretations of Marx (1981) editor.

Georg Simmel -The Philosophy of Money (1982) translator with David Frisby.

A Dictionary of Marxist Thought (1983) editor.

Sociology and Socialism (1984).

Theories of Modern Capitalism (1985).

Interpretations of Marx (1988) editor.

The Capitalist Class: An International Study (1989) with Robert J. Brym.

The Socialist Economy: Theory and Practice (1990).

Between Marginalism and Marxism: The Economic Sociology of J. A. Schumpeter (1992).

گذشته از این، باتامور مقالات متعددی در مجله‌های مختلف نوشته و آثاری را از ریموند آرون، رودلف هیلفردینگ و گئورگ زیمل به انگلیسی ترجمه کرده که مشخصات آن‌ها در این لیست نیامده است.

محمد جواهرکلام

اردیبهشت ۱۳۹۰

مقدمه بر ویراست دوم^{۱*}

در این دو سال و نیم که از انتشار نخست این کتاب به صورت گفتارهای رادیویی می‌گذرد، جنبش‌های اجتماعی آمریکای شمالی و انتقاد از جامعه، که این جنبش‌ها بیان‌گر آن هستند، رشد زیادی کرده و در راه جدیدی افتاده‌اند. در همین دوره، جنبش‌های اعتراضی و انتقاد، که به نظر می‌رسد از علل مشابهی ناشی می‌شوند، در اروپا ظاهر شدند. تجدید چاپ کتاب فرصتی برای تأمل در بالندگی‌های اخیر این جنبش‌ها در آمریکا و مقایسه جنبش‌های اروپایی، به ویژه جنبش دانشجویی، با نظایر آمریکایی آن‌ها فراهم کرد و موجب شد که ملاحظات در مورد چشم‌اندازهای اندیشه اجتماعی رادیکال در دو سوی اقیانوس اطلس به کتاب اضافه شود [۲].

قیام سیاهان، که من آن را به اختصار بررسی کرده‌ام، اثرش از سال ۱۹۶۵ بسیار بیشتر شده است، و اهداف آن چنان‌که در دکترین «قدرت سیاه» بیان می‌شود، شکل کاملاً تازه‌ای گرفته است. معنی قدرت سیاه آن سان که در شرح‌ها و انتقادهای متعدد اخیر نشان داده شده [۳]، هنوز

* شماره‌های داخل قلاب [] یادداشت‌های مؤلف است که در آخر هر فصل آمده.

۱. منظور چاپ اول کتاب است که در سال ۱۹۶۵ منتشر شده. - م.

مبهم و نامعلوم است و راه را برای تفسیرهای مختلف باز می‌گذارد. این جنبش برای برخی شرکت‌کنندگان و ناظران آن، هر دو، بیشتر بیان‌گر ستیزه‌ای فزاینده و طرد احتمالی تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز دکتر مارتین لوتر کینگ و دیگر رهبران جنبش حقوق اجتماعی سیاهان است. برای برخی دیگر، هدف اصلی تجزیه‌طلبی را در بردارد. باز برای بعضی دیگر، پیدایش دکترین اجتماعی پیچیده‌تری را نشان می‌دهد که در آن حداقل سه موضوع عمده قابل تشخیص است: نخست این تقاضا که در مناطقی که در آن‌ها سیاهان اکثریت را تشکیل می‌دهند، باید به آن‌ها خودمختاری داد — به‌ویژه در اموری مثل پلیس، آموزش و خانه‌سازی، و در دیگر عرصه‌ها باید از خود نمایندگی داشته باشند. دوم، پیشنهاد نیاز به توسعه تجارت سیاهان برای پایان دادن به بهره‌کشی تجاری سفیدپوست‌ها از سیاه‌پوست‌ها در مناطق سیاه‌نشین و سوم، شکل‌گیری یک طبقه روشنفکر سیاه که بتواند یک فرهنگ سیاه، یا یک فرهنگ آفریقایی-آمریکایی متمایز را پیروان و انتشار دهد.

همه این تفسیرها از رشد روزافزون آگاهی و اعتماد به نفس سیاه‌پوستان برخاسته‌اند، از پیدایش گروهی نژادی که با افتخار به اصل خود در آفریقا می‌نگرد و خوشاوندی خود را با مردم سیاه جاهای دیگر تشخیص می‌دهد و در همان حال ارزش تاریخ و فرهنگ آفریقایی-آمریکایی خود را اظهار می‌کند. در این معنا، جنبش قدرت سیاه به طرز گریزناپذیری ناسیونالیست و به طرز بی‌الاقوه تجزیه‌طلب است، و الزاماً با رادیکالیسم آمریکا در رابطه‌ای مبهم قرار می‌گیرد. بخش عمده کتاب هارولد کروزر^۱ به مخالفت تاریخی میان دو گرایش در اندیشه اجتماعی سیاه مربوط است: پذیرش رادیکالیسم سفیدپوستان و پرورش ناسیونالیسم، و با دلالت‌های ضمنی این دو خط تفکر. او از قول بزرگ‌ترین منتقد سیاه،

1. Harold Cruse, *The Crisis of the Negro Intellectual* (1967).

دبلیو. ای. بی. دوبویس،^۱ نقل می‌کند که گفته است: «بنا براین، سیاه آمریکایی با مسئله‌ای باریک و ظریف روبه‌روست، مسئله ترکیب دو دسته حقایق به صورت یک موضوع. این «دو دسته حقایق» از سویی، همانندی^۲ [با سفیدان] است (یعنی حقوق مدنی و برابری نژادی) و، از سوی دیگر، ملی‌گرایی (یعنی تحکیم مبانی گروهی، جداسازی خود و تجزیه‌طلبی)» [۴]. کروزر در جنبش کنونی «قدرت سیاه» راه‌حلی برای این مسئله نمی‌بیند، بلکه فقط ادامه اغتشاش فکری گذشته را می‌یابد. می‌گوید: «شعارهای قدرت سیاه» عمق ناآمادگی و شناخت نداشتن را، که همپای اشتیاق سخن‌گویان نسل جوان سیاه راه می‌سپرد، نشان می‌دهد. سیاه هرچه از پیشینه‌های تاریخی خود در زمان دورتر می‌شود، پیوندهای معنوی او موقتی‌تر، مفاهیم اجتماعی‌اش تهی‌تر و رؤیاهایش سطحی‌تر می‌شود. [۵] و در همین زمینه می‌نویسد که سیاه آمریکایی هنوز بایستی نظریه‌های اجتماعی مهم را «در پشتیبانی از سلسله‌دراز رهبران کارآمد خویش، خطیبان فره‌مند^۳، رهایی‌بخشان سیاه و محرکان اخلاق خود» پدید آورد [۶].

اما، این همه حق مطلب را درباره جنبش قدرت سیاه ادا نمی‌کند، زیرا در آن اندیشه‌هایی جوانه زده است که با آنچه خود کروزر از آن دفاع می‌کند کاملاً یگانه نیست، به‌ویژه در مورد هشیار کردن جامعه سیاه از جایگاه خود به عنوان گروهی جدا، اما برابر در «ملتی از ملت‌ها» که ایالات متحد آمریکا باشد. این اندیشه‌ها آشکارا ناسیونالیستی است نه رادیکال، و بیشتر به یک جنبش رهایی‌بخش ملی نظر دارند تا دگرگونی در ساخت اجتماعی آمریکا. در واقع ممکن است کسی چنین استدلال کند که آن‌ها این دیدگاه سنتی درباره جامعه آمریکا را مسلم می‌پندارند که

۱. William Edward Burghardt Du Bois (۱۸۶۸-۱۹۶۳)، رهبر آمریکایی جنبش سیاه.

مجموعه‌ای است از گروه‌های نژادی که هر یک با شیوه زندگی آمریکایی، مادام که آن شیوه را در قالب اصطلاحات فرهنگی خود تفسیر می‌کند، همرنگی می‌کند. آنچه جنبش قدرت سیاه، و کروز، با آن مخالف‌اند، همانندی سیاهان [یا سفیدان] به عنوان افراد است و پیروی مستقیم آن‌ها از ارزش‌های سفید که لازمه این همانندی است. اینان در مورد همانندی، یا یکپارچه‌سازی سیاهان [یا سفیدان] به عنوان یک گروه نژادی که با شرایط متساوی از سوی سفیدان پذیرفته شود، حرف رادیکالی برای گفتن ندارند. به نظر می‌رسد که در جامعه سیاه بازرگان سیاه هنوز باید یک بازرگان آمریکایی باشد و یک سیاست‌مدار سیاه هنوز باید یک سیاست‌مدار آمریکایی. کروز اگرچه «شیوه سترون، مادی و ضد فرهنگی زندگی آمریکایی» را محکوم می‌کند، اما در مورد امکان یک صورت جانشین برای جامعه فقط به اشاره‌ای بسنده می‌کند. در ویژه‌نامه‌ای که زیر نظر فلویید بی. باربور^۱ منتشر شده، فقط یکی از شرکت‌کنندگان در سمپوزیوم به شیوه‌ای جدی ساخت اقتصادی جامعه آمریکا را به پرسش می‌کشد، و در سراسر کتاب نشانه زیادی در دست نیست که متفکران سیاه و رهبران‌شان هنوز به تغییرات بنیادی اجتماعی، جز در موضع سیاهان در مورد ساخت کتونی، علاقه‌مند باشند.

شاید این استدلال کروز درست باشد که سیاهان آمریکا پیش از این که بتوانند به طرزی برابر در یک جنبش وسیع رادیکال شرکت کنند، نخست باید اهداف خودشان را به عنوان یک گروه نژادی بی‌بریزند، اما به نظر می‌آید که در آینده‌ای نزدیک نتایج نظریات «قدرت سیاه» باید جای خود را به جدایی روزافزونی میان جنبش سیاهان و رادیکالیسم سفیدان بدهد، همان جهتی که در سال ۱۹۶۷ خود را در «کنفرانس سیاست نو»^۲ نشان داد. با وجود این، مورد دیگری هست که در آن جنبش

1. Floyd B. Barbour

2. Conference for New Politics

قدرت سیاه موظف است تأثیری رادیکال داشته باشد، دیگر مهم نیست نظریاتی که این جنبش تنظیم می‌کند چه قدر ناسیونالیستی باشند. قدرت سیاه، به عنوان یک جنبش اعتراضی در مقیاس وسیع که رهبری سیاسی کنونی و برخی از گرایش‌های کنونی در جامعه آمریکا را به مبارزه می‌خواند، و به عنوان حامل مسلکی مساوات‌طلب در حوزه‌ای خاص، به وضوح با گروه‌های رادیکال دیگر در یک صف قرار می‌گیرد و در مواردی سرمشقی برای آنان می‌شود.

در حقیقت، جنبش قدرت سیاه تاکنون بخشی از جنبش دانشجویی را، که ادعا می‌شود رابطه نزدیکی با قیام سیاهان دارد، تحت تأثیر قرار داده و برای نشان دادن اهداف خود شعار قدرت دانشجویان را پذیرفته است. این شعار ممکن است در ظاهر وام گرفتن بلاوجه دکترین آنان باشد، زیرا دانشجویان به عنوان یک گروه تجربه تاریخی بردگی، ظلم و تبعیض را از سر نگذرانده‌اند و به عنوان افراد نیز وضعیت فرودستی اجتماعی مادام‌العمر و نیازمندی اقتصادی مبتلایان سیاه آمریکایی را ندارند. با وجود این، یک حالت هست که در آن قدرت دانشجویان ممکن است اهداف معقول جنبش دانشجویی را — هرچند به طور ناکامل — بیان کند. یکی از این اهداف، آزادی فکری و استقلال دانشگاه از جامعه بیرون از دانشگاه است. هدف دیگر، شرکت دانشجویان در شکل دادن سیاست‌های آموزشی کلی دانشگاه‌های خودشان است. چنان که من به تفصیل در کتاب بحث کرده‌ام، این‌ها جنبه‌های مهم جنبش دانشجویی آمریکایی هستند. در آلمان و فرانسه، و در کشورهای دیگر اروپایی، دانشجویان با چنین مسائلی برخورد نکرده‌اند، زیرا در این کشورها دانشگاه‌ها را مالکان غایبی که به طور وسیع از جهان تجارت جلب شده‌اند اداره نمی‌کنند، بلکه صورت‌های دیگر نظارت خارج از دانشگاه هست که، فی‌المثل، به وسیله مأموران حکومت اجرا می‌شود. در بسیاری از دانشگاه‌ها نظام حکومت داخلی عمیقاً خودکامه یا دیوان‌سالارانه است. تا حدی

به واسطه این شرایط است که دانشجویان اروپایی درگیر فعالیت‌هایی شده‌اند که شبیه فعالیت‌های دانشجویان آمریکایی به منظور سهیم شدن در تعیین خط مشی دانشگاه، محدود کردن قدرت اداری دانشگاه، و اتخاذ روش‌های قابل انعطاف و نظارت غیرشخصی آموزش و امتحان است.

اما، فراتر از همه، این پیوند میان مسائل محیط دانشگاه و مسائل گسترده‌تر سیاسی و مؤثر بر کل جامعه است که قدرت جنبش دانشجویی رادیکال را به وجود می‌آورد، و در عین حال مسئله ماهیت نقش دانشجویان در سیاست معاصر را مطرح می‌سازد. ما نخست باید به تفاوت‌های بزرگی که میان جنبش دانشجویی آمریکا و جنبش دانشجویی اروپا از لحاظ محیط اجتماعی وجود دارد توجه کنیم. دانشجویان در ایالات متحد آمریکا از اواخر دهه ۱۹۵۰ رهبران رادیکالیسم نو بوده‌اند، زیرا جنبش رادیکال قابل دوام دیگری وجود نداشت. حتی امروز منبع عمده دیگر رادیکالیسم، یعنی جنبش سیاهان، محدود به شیوه‌های گوناگونی است که من پیش‌تر شرح داده‌ام. دانشجویان در به وجود آوردن یک جنبش مبارز حقوق مدنی نقش مهمی داشتند، و هسته مخالفت با جنگ ویتنام را پدید آوردند. در میان عناصر دیگری که بر اهمیت سیاسی آن‌ها می‌افزاید، این حقیقت هست که حکومت‌شان جنگ ویتنام را رهبری می‌کند و از روش‌های ضدانقلابی در آمریکای لاتین حمایت می‌کند، و دانشجویان که مستقیماً با مسئله جنگ روبه‌رو هستند، مجبورند با رفتن یا نرفتن به خدمت نظام وظیفه، در این مورد موضع بگیرند. اکنون، به‌ویژه از میزان آرای که سناتور یوجین مک‌کارتی در انتخابات به دست آورده، می‌توان دریافت که جنبش دانشجویی برانگیختن مخالفان نسبتاً وسیعی برضد جنگ موفق بوده است، هر چند نه به تنهایی. این جنبش اکنون جو اعتقادی‌ای پدید آورده است که در آن پرورش یک جنبش رادیکال جامع امری ممکن شده است.

چنین اوضاعی در اروپا موجود نیست، زیرا در اروپا سازمان‌های

مختلف کارگری و سوسیالیستی مخالفت رادیکال جافتا‌ده‌ای را سازمان می‌دهند و مخالفت با جنگ ویتنام فقط می‌تواند به‌طور غیرمستقیم بر سیاست‌های حکومت تأثیر بگذارد — اگر اصلاً بتواند تأثیری بگذارد، و بدین‌سان واکنش نه چندان شدیدی را برانگیزد. به هر حال ممکن است باز هم بتوان استدلال کرد که تجربهٔ آمریکا به اروپای غربی قابل‌تسری است — به حوزه‌ای که در آن، نیروهای رادیکال سنتی، با گسترش بیشتر رونق اقتصادی، بیشتر از بین می‌روند. چنان‌که در بعضی از کشورهای اروپایی نیز نوعی توافق سیاسی (بیشتر در آلمان غربی، در نتیجهٔ ائتلاف میان دموکرات مسیحی‌ها CDU و سوسیال دموکرات‌ها SPD) در حال ظهور است که به یک ابوزیسیون خارج پارلمانی، که در آن دانشجویان نقش مهمی دارند، اجازهٔ رشد می‌دهد. سی. رایت میلز یکی از نخستین کسانی بود که، در پرتو تجربهٔ آمریکایی نتایج محتمل این «بورژوا شدن» طبقهٔ کارگر را از نزدیک بررسی کرد و از آن‌چه خود، «متافیزیک کار» می‌نامید انتقاد و آن را رد کرد. مقصود او از این اصطلاح نظریه‌ای که به طریقی مورد قبول کل جنبش سوسیالیست‌نورین است و آن این که طبقهٔ کارگر صنعتی، نخستین محرک در هر تغییر اجتماعی رادیکال است، یا باید باشد. او استدلال می‌کند که در اوضاع نیمهٔ دوم قرن بیست روشنفکران جوان، و به‌ویژه دانشجویان، محتمل‌ترین منبع وادیکالیسم نو خواهند بود.

اندیشه‌های میلز با توسعهٔ جنبش دانشجویی آمریکا تأییدهایی یافته و در الهام دادن به جنبش بی‌تأثیر نبوده‌اند، اما وقتی به جوامع اروپایی کشیده شدند، در معرض سؤال قرار گرفتند. با وجود این، نمی‌توان گفت که این اندیشه‌ها با اوضاع کشورهای اروپایی بی‌ارتباط‌اند. این امر با تأثیری که اندیشه‌های مشابه آن‌ها، یعنی اندیشه‌های اخیر هربرت مارکوزه در میان دانشجویان رادیکال، به‌ویژه در آلمان و نیز در فرانسه در زمان قیام دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸، داشته، نشان داده شده است. مارکوزه

در انسان تک بُعدی^۱ دست به انتقادی استادانه از جامعه صنعتی نوین، به دو صورت سرمایه داری و سوسیالیستی اش که وجوه مشترک زیادی با هم دارند می زند. این وجوه مشترک عبارت اند از: خارج شدن نظارت بر کار از دست کارگران در شرکت های بزرگ شست و شوی مغزی و مسائل ارتباط جمعی، که زندگی خصوصی افراد را تحت قواعد خود در می آورد و محدود می سازد، و انتشار خشونت و سرکوب. با وجود این، نشانه برجسته کتاب بدینی عمیق آن است. پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری دیگر انقلابی نیست، و رونق اقتصادی روزافزون آن را در نظم موجود حل کرده است. بنابراین نیروی حقیقی در جامعه نمی ماند که کوشش کند نوعی جامعه آزادتر و عقلانی تر به وجود آورد. با وجود این مارکوزه، چون میلز، امید را به طور کامل از دست نمی نهد. او امید ضعیفی در وجود روشنفکران می بیند، و امید او با گسترش جنبش دانشجویی افزایش می یابد. مارکوزه در مجموعه مقالات اخیرش (۷)، امیدهای خود را روشن تر بیان می کند، و می گوید جنبش دانشجویی در هیچ کشوری خود یک نیروی انقلابی نیست و زمانی نیروی انقلابی می شود که با دیگر گروه های محروم یا حاشیه ای در جامعه پیوند یابد. در ایالات متحد آمریکا این گروه های دیگر، سیاهان را نیز در بر می گیرد، اما شامل دیگر اقلیت های نژادی، کارگران مهاجر، هیپی ها و اعضای اخلاقاً سرخورده طبقه متوسط نیز می شود. در اروپا، جایی که مارکوزه اعتراف می کند حداقل بخشی از جنبش کارگری ممکن است هنوز نیروی رادیکال باشد، جنبش دانشجویی اگر بتواند خودش را به سازمان های طبقه کارگر نزدیک سازد، احتمال فراوان دارد که تغییراتی انقلابی پدید آورد.

اما، هر متحدی که روشنفکران، از جمله دانشجویان، به آن نیازمند باشند، به هر حال از طرف مارکوزه به عنوان برجسته ترین نیروی رادیکال

1. Marcuse, *One Dimensional Man*.

نیز ر.ک. به ترجمه فارسی کتاب به عنوان انسان تک ساحنی به قلم محسن مؤیدی.

معرفی می‌شود. همین مفهوم روند دگرگونی‌های اجتماعی جوامع صنعتی، و نیز آن زمینه‌ای که انتقاد خود مارکوزه از جامعه برآن استوار است، باید نقادانه مورد بررسی قرار گیرد. من با مارکوزه در مورد افزایش اهمیت روشنفکران به عنوان منبع انتقاد فرهنگی از سرمایه‌داری نوین تا اندازه‌ای موافقم، و این نظر را در جای دیگر در ارتباط با اندیشه‌های شومپتر در مورد انحطاط سرمایه‌داری نیز بیان کرده‌ام [۸]. آنچه من در اندیشه مارکوزه و در مفاهیمی که به وسیله پاره‌ای شرکت کنندگان فعال در جنبش دانشجویی عنوان می‌شود پذیرفتنی می‌بینم، این تصور است که روشنفکران در موضعی هستند که می‌توانند به شیوه‌ای مقتدرانه به همه جامعه بگویند که صلاح آن در کجاست، و آنان، و تنها آنان‌اند که در زندگی اجتماعی مظهر حرد هستند. این بینش، تفکر یکی از دوران‌های گذشته یعنی تفکر هگلی‌های جوان را به خاطر می‌آورد و آن را در محدوده‌ای هگلی، عملاً دوباره مطرح می‌سازد. متفکر با این بینش خود را «متفکری نقاد» می‌بیند که با «توده‌ای» روبه روست که مقدر است آن را به شکل عقلایی‌تر جامعه هدایت کند. «نقد نقادانه»ی جدید، مانند دهه ۱۸۴۰، رابطه میان اندیشه رادیکال و جنبش‌های اجتماعی رادیکال را غلط تعبیر می‌کند، اما به دلایلی کاملاً متفاوت با گذشته هگلی‌های جوان، طبق ادعای مارکس، از نیاز به «نیروی مادی» در جامعه برای تغییر آن غفلت می‌کنند، و پیدایش یک طبقه جدید — پرولتاریا — را که ممکن است این نیرو را فراهم سازد نادیده می‌گیرند. محققان هگلی جامعه در دهه ۱۹۶۰ ظاهراً نتیجه گرفته‌اند که نیروی مادی دیگری فراهم نیست و فراهم نخواهد شد، زیرا پرولتاریا در جامعه موجود حل شده است، طوری که صرف اندیشه رادیکال خود برای تغییر شکل جامعه کافی است. این امر تا حدی با این دریافت تعدیل شد که هنوز نیروهای مادی دیگری هم هستند که می‌توانند در این میان نقشی بازی کنند — برای مثال: گروه‌های نژادی و جنبش‌های انقلابی در جهان سوم. اما در

خود جوامع صنعتی اندیشه رادیکال برجسته است، و اهمیتی که به جنبش دانشجویی داده می شود از همین جا ناشی می شود. اما این امر که اندیشه ها خودشان به تنهایی می توانند جامعه را عوض کنند، اکنون چون گذشته امری بعید می نماید. دگرگونی های بزرگ اجتماعی عموماً زمانی رخ می دهند که انتقادی رادیکال از جامعه پاسخی را از جانب گروه های اجتماعی بزرگ به دنبال بیاورد، گروه هایی که به طور عملی برای تغییر شرایط زندگی خود درگیر مبارزه هستند و در نظریات جدید هم تبیینی برای مشکلات خود و هم راهنمای مؤثری برای عمل سیاسی می بینند. اگر طبقه کارگر اکنون به طور قطعی آرام شده و از رادیکال بودن کاملاً دست کشیده است، ما باید «پایان رادیکالیسم» را در کشورهای صنعتی بپذیریم. من بر این اعتقاد نیستم، و دلیل خود را در این مورد که نابرابری های طبقاتی تا پدید آوردن جنبش های خواهان دگرگونی اجتماعی رادیکال ادامه خواهند یافت، در کتاب *طبقات در جامعه مدرن*^۱ بیان کرده ام.

اما، جنبه دیگری از جنبش دانشجویی هست که کمک می کند تا میزان اهمیتی را که این جنبش کسب کرده، و رای اثر عاجل آن در ایالات متحد آمریکا، درک کنیم. مقصود این است که جنبش دانشجویی، در مقیاسی محدود، آن همکاری میان اندیشه رادیکال و عمل اجتماعی را که لازمه ایجاد دگرگونی است تحقق می بخشد. جنبش دانشجویی محصوراً تجسم انتقاد روشنفکری نیست، جنبشی اجتماعی نیز هست که در پی پدید آوردن تغییرات رادیکال در ساخت دانشگاه، و به طور کلی تر از آن جا که دانشگاه با دیگر سازمان های بزرگ رابطه دارد - تغییرات رادیکال در کل ساخت اجتماعی است. حوادثی که در سال ۱۹۶۷، و به ویژه در مه ۱۹۶۸، روی داد نشان داد که جنبش های دانشجویان در بسیاری از کشورها غالباً در پیوند با هیئت استادان در تغییر دادن، یا حداقل در

۱. نیز ر.ک. به نسخه فارسی کتاب با عنوان: *طبقات اجتماعی در جوامع جدید*، ترجمه اکبر مجدالدین (۱۳۶۷).

تحلیل کردن تجدیدنظر در حکومت و اداره دانشگاه، موفق بوده‌اند. اما درباره جنبه‌های دیگر عمل دانشجویان چه می‌توان گفت؟ آیا اصلاحات دانشگاهی می‌تواند الگویی برای نهادهای دیگر باشد؟ آیا جنبش دانشجویی هیچ اثر عمیقی بر جامعه به‌طور کلی خواهد گذاشت؟ با وجود اسناد متعددی که در چند ماه گذشته در این مورد منتشر شده [۹]، هنوز زود است که با اطمینان به این پرسش‌ها پاسخ دهیم. در آلمان یا فرانسه محدودیت‌های عمل دانشجویی در سال‌های گذشته بیشتر ظاهر شده است. دانشجویان هنوز اقلیت کوچکی در جامعه هستند و اگرچه می‌توانند جنبشی رادیکال را شروع کنند، اما قادر به ادامه یا رهبری آن به تنهایی نیستند. در فرانسه، جنبش دانشجویی برای رژیم گلیست زمانی خطرناک شد که اتحادیه‌های کارگری از آن حمایت مشروط کردند و از موقعیت آن برای پیش بردن تقاضاهای اقتصادی خود استفاده کردند. در آغاز معلوم نبود که جنبش یک جنبش سیاسی عام برای تغییر رژیم است یا نه. اگر چنین بود، بی‌شک رهبری آن به دست سازمان‌های طبقه کارگر می‌افتاد. در آلمان، جنبش دانشجویی هنوز هیچ ارتباط نزدیکی با اتحادیه‌های کارگری، که بخش اعظم آن بی‌اعتنا و متخاصم است، برقرار نکرده است. در ارزیابی واقع‌بینانه اوضاع آلمان معلوم می‌شود که این اتحادیه‌ها در قیاس با نیروهای سیاسی راست‌گرا، که در حزب ناسیونال دموکرات (ND) تجسم یافته‌اند، خطر کوچک‌تری برای رژیم فعلی به حساب می‌آیند. جنبش دانشجویی آمریکا از لحاظ نفوذ خود به نظر استثنایی می‌آید، اما حتی در این مورد هم باید توجه داشت که این نفوذ به مسئله جنگ ویتنام مربوط بوده است که بخش‌های بزرگی از مردم آمریکا را که به هیچ روی رادیکال نیستند می‌آزارد، به همین دلیل دانشجویان توانسته‌اند اپوزیسیونی در سطح ملی علیه آن پدید آورند. غیر از این مورد یگانه، دانشجویان هنوز نتوانسته‌اند در امر بازسازی بنیادی جامعه آمریکا حمایت توده‌ای قابل توجهی کسب کنند.

آشکارترین ضعف جنبش دانشجویی نبود یک نظریهٔ سنجیده و روشن در آن است. در خلال قیام دانشجویان فرانسوی، نظریات کاملاً متنوعی، عمدتاً از نوع سنتی، در محافل دانشجویی هم‌زیستی داشتند، بی‌آن‌که کوشش چندانی برای حل اختلافات میان آن‌ها انجام گیرد. به علاوه، به‌ظاهر بسیاری از دانشجویان حوادث را به شیوهٔ غیرسیاسی، چون یک «رخداد» می‌دیدند، نه انقلاب. رهبران دانشجویان، همچنان‌که بارها در فرانسه می‌گفتند، غالباً می‌گویند که آن‌ها علاقه‌ای به پی‌ریزی یک جامعهٔ نو ندارند، بلکه فقط می‌خواهند جنبه‌های اقتدارگرا و سرکوبگر جامعهٔ کنونی را از بین ببرند، تا بعد ببینیم چه پیش می‌آید. این اعتقاد به تصادفی بودن امور الزام‌آور، و شاید از نظر فرهنگی خلاق باشد، اما به‌ظاهر مناسب رویه‌رو شدن با مسائل پیچیدهٔ جامعهٔ صنعتی نیست. در هر حال، بسیاری از سخن‌گویان دانشجویان با استفاده از اصطلاحاتی چون «دموکراسی مشارکتی» به جامعهٔ مورد نظر خود اشاره می‌کنند. مسئله این جاست که اهداف اجتماعی گسترده‌شان نه خوب تعریف شده و نه جزئیات آن به‌روشنی مشخص است. این هدف‌ها در رابطه با دانشگاه با روشنی بیشتری تبیین گردیده‌اند؛ زیرا دانشگاه محیطی است که دانشجویان با آن بیشتر از جاهای دیگر آشنا هستند و در آن شرایط مشارکت و حکومت بر خود، به دلیل ماهیت زندگی دانشگاهی، از هر جای دیگر مناسب‌تر است. در آن‌جا که جامعهٔ گسترده‌تر مورد توجه است، بسیاری از اندیشه‌هایی که از سوی جنبش دانشجویی مطرح می‌شود، اندیشه‌هایی آشناست که ریشه در سنت‌های دیرپای تفکر سوسیالیستی دارد: همکاری تساوی طلبانه، اشتراکی و ارادی به جای حکومت اجباری. اما این اندیشه‌ها نه به صورت عملی تنظیم شده‌اند، نه در برابر تجربهٔ بالفعل سازمان اجتماعی نوع جدید، چون شورای کارگران یوگسلاو، آزمایش شده‌اند. اندیشه‌های دیگر، مثل انتقاد از صنعت و تکنولوژی، و از جامعهٔ مصرفی جهت‌گیری جدیدی را مطرح می‌کند، اگرچه

یادآور جنبش‌های رمانتیک اولیه علیه سرمایه‌داری صنعتی است. اما در این جا نیز اندیشه‌ها تجسم عملی نیافته‌اند، مگر در مورد هیپی‌ها که روش زندگی شان وجود یک تمدن صنعتی را مسلم فرض می‌کند.

دانشجویان، مثل دیگر منتقدان روشنفکر، در سرگردانی ایدئولوژیک به سر می‌برند، و به خاطر ناکامی در پدید آوردن یک نظریه اجتماعی که بتواند تلاش‌های افراد را پیوسته به سوی صورت مطلوب‌تری از زندگی اجتماعی هدایت کند، بیشتر از دیگران شایسته سرزنش نیستند. اما خطای آنان در این است که از این شکست فضیلتی می‌سازند و به عبث از عمل انقلابی سخن می‌گویند، آن چنان‌که گویی این عمل، خود به خود برای ساختن جامعه‌ای عادلانه‌تر کفایت می‌کند، آن‌هم زمانی که تجربه این قرن نشان داده که یک انقلاب — شعارهایش هر چه باشد — به آسانی می‌تواند به جامعه‌ای توتالیتر بینجامد. دانشجویان باید عمیقاً و به طریقی عملی‌تر متوجه ساخت‌هایی تازه شوند که برای انسانی کردن جامعه صنعتی، تقسیم قدرت و مسئولیت، و تأمین رفاه در بخش‌های توسعه‌نیافته جهان بدان‌ها نیاز است. مارکوزه در همان کتابش، انسان تک‌بعدی، می‌گوید که ما اکنون می‌توانیم از «بایان اتویا» سخن گوئیم، به این مفهوم که اتویا با محو فقر و کار بیگانه با خود در کشورهای صنعتی از نظر فنی و اقتصادی تحقق‌پذیر شده است و همین امر پیدایش جامعه‌ای آزاد را ممکن می‌سازد که در آن لذت زیبایی‌شناسانه و عاشقانه به جای کار و مصرف مشغله عمده آدمیان خواهد بود [۱۰]. این دگرگونی اجتماعی نیز منوط به جهت‌گیری فکری دیگری است که، به ادعای مارکوزه، از طریق ارزیابی مجدد نیازهای انسانی اکنون در حال انجام است. فقط بعد از انجام دادن این دگرگونی‌هاست که برقراری روابط اجتماعی جدید امکان‌پذیر خواهد شد.

استدلال مارکوزه در بعضی جاها به نظرم واقع‌بینانه می‌آید، اما در جاهای دیگر بسیار ذهنی و حتی گمراه‌کننده. پیشرفت تکنولوژی امحای

فقر، دست کم، ناخرسندکننده ترین کارها را در کشورهای صنعتی ممکن می سازد، اما در همان حال مسائل بسیار پیچیده ای از نظر مدیریت اقتصادی می آفریند که مارکوزه آن ها را نادیده می گیرد. از این گذشته، احتمال دارد که ریشه کنی فقر در مقیاس جهانی، از طریق کمک به کشورهای در حال توسعه، راه رسیدن به این اتوپیای اقتصادی در کشورهای پیشرفته را تا حدی زیادی کند کند. به نظر می رسد که انقلاب فکری یا فرهنگی به احتمال حتی کندتر خواهد شد، و من در این فکر با مارکوزه هم عقیده نیستم که این انقلاب فقط در صورتی کامیاب خواهد شد که به طور مستقیم با دگرگونی هایی در روابط اجتماعی مقرون باشد. در سوئد، که شاید بتوان گفت بازنگری فرهنگی آن از هر جای دیگر جلوتر است، به ظاهر این بازنگری با دگرگونی هایی در ساخت طبقاتی، سازمان صنایع و نهادهای دیگر پیوند داشته است. مایه تأسف است که مارکوزه در بررسی این مسائل روشی چنین تجربیدی به کار می برد و در محدوده تعریف های خود جامعه صنعتی کاملاً ستم گر امروز را در برابر جامعه کاملاً آزاد آینده قرار می دهد، و جنبش ها و تحولات واقعی فرهنگی را در ساخت اجتماعی، که می تواند به جامعه ای آزادتر منجر شود، به شیوه ای تجربی تر بررسی نمی کند. یکی از امیدوارکننده ترین جنبه های جنبش دانشجویی این است که روابط و آشکال تازه حکومت بر خود را پدید می آورد که می تواند الگویی برای دیگر زمینه های زندگی اجتماعی باشد، به ویژه اگر دانشجویان بتوانند آن گرایش های اجتماعی را که در جنبش رادیکال کسب کرده اند، به مشاغل آینده خود انتقال دهند. با همه آن چه گفته شد، من باز هم بر این اعتقادم که مهم ترین تغییری که هنوز باید در کشورهای صنعتی پدید آید محور نابرابری های طبقاتی است، چه این نابرابری ها نتیجه مالکیت خصوصی باشند و چه نتیجه کنترل نظام اقتصادی و سیاسی به دست نخبگان دیوان سالار یا حزبی.

یادداشت‌ها

۱. این صفحات در نسخه‌های فرانسه و آلمانی همین کتاب نیز آمده‌اند.
 ۲. من این‌جا فقط به وضع کشورهای سرمایه‌داری غرب می‌پردازم، چراکه جنبش‌های اجتماعی در این کشورها مشابهت‌های زیادی با جنبش‌های اعتراضی و انتقادی دیگر جاها دارند — چنان‌که اختلافاتی نیز دارند. جنبش‌های دانشجویی در اروپای شرقی، به‌ویژه، خصلت مشخصی دارند. برای مثال، در گفت‌وگو با دانشجویان یوگسلاوی برایم روشن است که آن‌ها جنبش خودشان را در رابطه با کارگران و پیشرفت و بهبود نظام «خودگردانی کارگری» می‌بینند، نه مسائل صرف دانشجویی. در چکسلواکی نیز جنبش دانشجویی با جنبش عمومی کارگران و روشنفکران قرابت‌های بسیار دارد. در این کشور کارگران و روشنفکران در حرکتی همگام به موانع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر سر راه توسعه سوسیالیستی اعتراض دارند و، پس از هجوم روس‌ها به کشورشان، بنیان استواری برای یک مقاومت عمومی دلیرانه پی ریخته‌اند. جنبش‌های دانشجویی پادشده فعالیت‌های خود را چون عنصری در یک جنبش کارگری رادیکال مستقر می‌بینند، در حالی که دانشجویان در کشورهای غربی غالباً مخالف جنبش کارگری هستند. این نکته اخیر محتاج بررسی است، اما بررسی آن ما را از بحث فعلی خود دور خواهد کرد.

۳. جالب‌ترین بحث‌ها را در کتاب‌های زیر می‌توان یافت:

Harold Cruse, *The Crisis of the Negro Intellectual* (1967); Floyd B. Barbour (editor), *The Black Power Revolt* (1968); Stokely Carmichael and Charles V. Hamilton, *Black Power: The Politics of Liberation in America* (1967).

4. Cruse, *Op.cit.*, p. 564.

5. *Op.cit.*, p. 565.

6. *ibid.*

7. H. Marcuse, *Psychoanalyse und Politik* (1968).

۸. ر. ک.: مؤخره: *Classes in Modern Society* در چاپ آمریکایی آن.

۹. برای مثال، در مورد آلمان، ر. ک.:

Friedrich Mayer and Ulrich Spinnarke, *Was Wollen die Studenten?* (Fischer 1967).

در مورد فرانسه:

Le canard de mai (*Le canard enchainé* 1968), *La Sorbonne par elle-meme* (*Mouvement Social* 1968), and Edgar Morin, Claude Lefost, Jean-Marc Coudray, *Mia 1968: La breche* (Fayard 1968);

در مورد ایتالیا:

Documenti della Rivolta Universitaria (Laterza 1968).

۱۰. ر.ک:

"Das Ende der Utopie" in *Psychoanalyse und Politik*.

www.ketab.ir

پیش‌گفتار

این کتاب از گفتارهایی سرچشمه گرفته است که متن آن را برای برنامه «اندیشه‌ها»ی رادیو کانادا در فاصله مارس تا مه ۱۹۶۶ تهیه کرده بودم. آن گفتارها را رادیو کانادا با عنوان نقد اجتماعی در آمریکای شمالی^۱ منتشر کرد. در بازنگری و گسترش مطالب کتاب برای این چاپ کوشیدم که درباره دیدگاه‌های تنی چند از منتقدان بزرگ اجتماعی بیشتر بحث کنم و پیشینه اندیشه‌های آنان را با شرح و تفصیل بیشتری عرضه دارم. همچنین در این چاپ، برای راهنمایی بیشتر خوانندگان، کتاب‌نامه‌ای درباره رادیکالیسم آمریکا آوردم، اما سعی نکردم چارچوب و بنیاد بحث را عوض کنم و آن را از صورت مقالاتی آزمایشی برای تفسیر اندیشه اجتماعی رادیکال خارج سازم. به‌ویژه، جرئت نکردم که گزارشی از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی بیاورم، مگر بحث مختصری که درباره رادیکالیسم نو در دهه ۱۹۶۰ کردم. چون این موضوع به کتابی جداگانه و قطور نیازمند است. بیشتر کارم در این کتاب بررسی روابط موجود میان نارضایتی فکری و نظریه‌های اجتماعی بوده است — موضوعی که مورخان اندیشه اجتماعی، بیش از همه درباره ایالات متحد آمریکا،

بی دلیل آن را به غفلت فرو گذاشته اند. میراث تفکر رادیکال آمریکا — با همه دست آوردها، محدودیت ها و ناکامی هایش — باید در زمان حاضر، هنگامی که رادیکالیسم بار دیگر در اوج خویش است اما هنوز در پی تبیین فکری مناسبی می گردد، مورد توجه خاصی قرار گیرد.

ت. ب. باتامور